



حرمت حرم و ناموس سلطنت
تاملی در روایت راوندی از تاریخ آل
سلجوق
نسیم خاکسار

«مسعود از پیل بر اسب نشست و حمله برد و گرز بر سر سواری زد و او را و اسبش را بر جای خرد بشکست. هر فوج لشکر که بدانجا می‌رسید و آن زخم می‌دید از آنجا نمی‌گذشت. شخصی در آن حال مسعود را گفت ای خداوند کسی را که این زخم بود هزیمت رود؟ مسعود گفت زخم اینست اما اقبال نیست.» حکایتی از آخرین نبرد سلطان مسعود غزنوی با سلجوقیان و شکست خوردن او از آنها، در "راحة الصدور و آية السرور". ص ۱۰۱

درآمد

«راحة الصدور و آية السرور»، کتابی است به نثر فارسی از محمد بن علی بن سلیمان راوندی در شرح خاندان آل سلجوق که در فاصله سالهای ۵۹۹ هجری تا ۶۰۳ هجری قمری نوشته شده است. آل سلجوق در سیاستگزاری و فرهنگورزی و دولتمداری، که مورخان آنان را در قد و قامت با ساسانیان در یک ارتفاع می بینند، از بزرگترین و نیرومندترین سلسله‌هائی بودند که بعد از اسلام در بخش وسیعی از نجد ایران، صد و شصت سال فرمانروائی کردند. از کشور گشائی و پهنای امپراطوریشان همین بس که نوشته شود سرزمینهای زیر فرمانشان سرزمین کنونی ایران و افغانستان، بخشهایی از کشورهای آسیای مرکزی و ترکیه و سوریه و عراق و نیز سرزمینهایی از بالکان را شامل می شد. در همین دوره ی سلجوقیان، مهمترین جنگهای بین عیسویان و مسلمانان در جهان که به جنگهای صلیبی معروف است رخ می‌دهد و بخشی از زندگی یکی از پادشاهان، آلب ارسلان سلجوقی، در همین جنگها سپری می‌شود. در همین کتاب می‌آید که قیصر روم، امپراطور ارمانوس، وقتی "با ششصد هزار سوار از روم به در آمد و قصد اسلام کرد"، از سلجوقیان شکست خورد و

اسیر شد و با درماندگی تمام، البته بعد از آن که دوحلقه غلامی در "هردو گوش او" فرو رفته بود، در برابر آزادیش " ملک الروم ارماتوس هزار دینار قرار داد که هر روز به جزیت بفرستد."^۱

این آلب ارسلان قدر قدرت و فاتح جنگهای صلیبی فقط ۳۲ سال عمر می‌کند و دوازده سال، و به قولی دیگر و معتبرتر، نه سال و چند ماه، بگير ده سال، پادشاهی. و بعد مقتول می‌شود. وزیرش هم نظام الملک طوسی بوده، که در سیاست مداری و نویسندگی، نامی بزرگ در تاریخ ایران دارد. و به گفته عبدالملک کندی دانشمند نامدار ایرانی که وزارت سلطان طغرل را داشته و نیز برای مدتی وزیر آلب ارسلان هم بوده، بدعت وزیر کشی را هم همو گذاشته است.

این نیز گفتنی است که بسیاری از بزرگان علم و ادب ایران در همین دوره صد و شصت ساله فرمانروائی سلجوقیان زندگی می‌کردند و بسیاری از شاهکارهای کلاسیک ادب فارسی در این دوره نوشته شده است.^۲

^۱ - راحة الصدور و آية السرور تأليف راوندی، به سعی و تصحيح محمد اقبال. ص ۱۲۰

^۲ - برای نمونه این نامها که می‌آورم همه نویسندگان و شاعرانی اند که در این دوره ۱۶۰ ساله حکومت سلجوقیان در شرق و غرب زیسته و دارای آثاری مهم در ادبیات کلاسیک فارسی هستند. ۱- فخرالدین اسعد گرگانی مؤلف کتاب ویس و رامین که در زمان طغرل اول می‌زیسته و کتابش را به او تقدیم کرده است. ۲- بابا طاهر عریان که دو بیتتی های او از گنجینه های ادبیات فارسی است و با طغرل نخستین شاه سلجوق ملاقاتی نیز داشته است. ۳- شیخ ابوالسعید ابوالخیر که مقامات او مشهور است. ۴- خواجه نظام الملک طوسی که سیاست نامه اش را در زمان آلب ارسلان سلجوقی نوشته است. ۵- شاعر و حکیم، عمر خیام نیشابوری که در دوره ملکشاه سلجوقی می‌زیسته. ۶- محمد بن عبدالله البخاری که کتاب کلیله و دمنه را که ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود با نام داستانهای بیدپای به فارسی ترجمه کرد. او این ترجمه را به یکی از امیران اتابک در مغرب که از امیران سلطان محمود ملکشاه سلجوقی بود تقدیم کرده است. ۷- نظامی عروضی مؤلف چهار مقاله که با خیام نیز ملاقاتی داشته است. ۸- نظامی گنجه ای که منظومه خسرو شیرین اش را به طغرل بن ارسلان و اتابک اعظم شمس الدین تقدیم کرده است. ۹- خداداد فرامرز ارجانی مؤلف کتاب

ویژگی نوشتاری راوندی

راوندی در صفحه‌های آغازین این کتاب، پس از حمد و ستایش خداوند، انبیا، محمد مصطفی، ابوبکر، عمر، عثمان، علی و مدح امام اعظم ابوحنیفه و ستایش از سلطان ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان از شاهان سلجوقیان روم که کتاب به او اهدا شده، در آخر می‌نویسد: " دعاگوی دولت، ابوبکر محمد بن علی سلیمان الرّواندی تاریخهای دولت سلاطین آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل اختصار و صد هزار لعنت به جان و خان و مان و زن و فرزندان آنکس می‌فرستد که از این کتاب حرفی یا کلمه‌ای حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد".^۳

در این چند سطر، جدا از لعن و نفرینهای نویسنده به سانسور کنندگان و خرابکاران متن‌های ادبی، تأکیدی است که نویسنده بر شیوه تاریخ‌نویسی خود "بر سبیل اختصار" کرده است. این شیوه با شیوه‌ی تاریخ‌نویسی بیهقی که نهصد و پنجاه صفحه را در کتابش به سلطنت مسعود اختصاص داده است تا شرحی به کمال دهد از زندگی و زمانه او، بسیار فرق دارد. و تفاوت دیگر این که روایت بیهقی از دوره امیری مسعود روایتی چند خطی است و خرده روایت‌های فراوانی، روایت اصلی را خلق می‌کند، اما در کار راوندی ما با روایتی یک خطی روبروئیم. کتاب از چگونگی به قدرت رسیدن و به تخت نشستن طغرل نخستین سلطان این سلسله آغاز می‌شود و بعد از شرحی کوتاه از زندگی و کارهای او و چگونگی مرگ او، می‌رود سراغ شاه بعدی و به همین روال یکی یکی زندگی و مرگ آنها را جلو می‌رود تا می‌رسد به آخرین شاه از سلسله آنها در شرق که مقتول و مغلوب خوارزمشاهیان می‌شود.

زنان در عصر سلجوقیان

سمک عیار که به سخن خانلری در مقدمه این کتاب، این نویسنده به احتمال قوی در اواخر دوره سلجوقیان می‌زیسته. ۱۰ - شیخ شهاب الدین سپهروردی.

۳- راحة الصدور و .. ص ۶۴

در مقایسه گزارشهای بیهقی و راوندی از وضعیت زنان در دوره غزنویان و سلجوقیان، تفاوت‌هایی در وضعیت آنان از جنبه‌های فردی و اجتماعی در این دو دوره می‌توان دید. در تاریخ بیهقی هرچا از زنان نام برده می‌شود یا حرّه‌اند یا فرزندان سرپوشیده فلان یا بهمان امیر. یکی دو زن از آنان که خاتون نام دارند همه از زنان و دختران خانان ترکستان اند. و یکیشان خاتون ارسلان نامی است که به گزارش بیهقی در ترکستان فرمانروا بوده و خراج گزار سلطان محمود که هر ساله همراه هدایای فراوان "امیر محمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزه خیاره فرستادی بر سیل هدیه"^۴. در جای دیگری هم، به نقل خواجه عبدالغفار که از کودکی امیر مسعود شرحی می‌دهد، از شخصیت برجسته "جده"ی او یاد می‌کند که زنی بود "پارسا و خویشتن دار و قران خوان و نیشتن دانست و تفسیر قران و تعبیر، و اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز بسیار یاد داشت."^۵ و با اینکه از یاد نمی‌برد از خوردنیهای خوشمزه و "حلوها و شربت‌های بغایت نیکوئی که او ساختی" نیز بنویسد، اما از یاد می‌برد نام او را بپرسد و یادداشت کند. و نام این جده با سواد خواجه عبدالغفار که گاهی هم "پبرزن" خطابش می‌کند برای خواننده ناشناخته می‌ماند.

از حرّه‌های درباری دوره غزنوی تنها زنی که جرات دخالت در امور سیاسی را داشته، خواهر سلطان محمود، حرّه عمه ختلی، بوده که در ترغیب و هی کردن مسعود برای گرفتن شاهی از امیر محمد، نقش موثری داشته است. و جایی هم بیهقی از میل عاطفی او به غلامی زیبا به نام "نوشنگین خاصه خادم" پرده برمی‌دارد. و می‌نویسد که "سوخته او بود."^۶

اما در دوره سلجوقیان در بنیاد به هیچ زنی حرّه و سر پوشیده گفته نمی‌شود و بیشتر خاتون‌اند. و شماری از این خاتونان در طغیان و سرکشی هم دوش مردان بوده و مستقیم در امور سیاسی دخالت می‌کردند. سرکشیهای برخی از آنها تا بدان

۴- تاریخ بیهقی. به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. ص ۳۲۹

۵- همان. ص ۱۳۳

۶- همان. ص ۱۴۶

حد بوده است که یکیشان به نام اینانج خاتون که همسر اتابکی بود، پس از مرگ شوهر در برابر خواستگارانیش که با ابراز عشق و علاقه به او، در طلب تاج و تخت نیز بودند، آشکارا از میل خود به سلطان سخن می گوید و بعد هم که با قزل ارسلان، رقیب پیروزمند سلطان که برادر شوهرش نیز بوده ناچار به زفاف می شود با همدستی امیران لشکر، او را می کشد و راه را برای امیری سلطان طغرل فراهم می کند و در این راه نیز سر به باد می دهد. با طناب خفه کردن یا به زبان راوندی، زه نهادن او آن هم مدتی کوتاه بعد از زفاف با سلطان در دارالملک همدان، داستان غم انگیزی است. یکی دیگر از این زنان سرکش، ترکان خاتون، یکی از زنان ملکشاه است. او در همان دوره اقتدار نظام الملک که قدرتمندترین وزیر سلجوقیان بود با او درمی افتد و نظام الملک تا زنده بود از دخالتها و رفتارهای او در رنج و عذاب بود. ترکان خاتون بعد از مرگ ملکشاه سر انتخاب شاه بعدی با برکیارق هم می ستیزد و اگر زود نمی مرد چه بسا با امیر یا اتابکی می ساخت و شاهی به برکیارق نمی رسید.

این دگرگونی چشمگیر در وضعیت زنان در دوره سلجوقیان، باید ریشه در ویژگی فرهنگ ایلی خانان ترکستان و نوع رفتار ویژه آنها با زنان داشته باشد، فرهنگی که می توانست به بروز فردیت در زنان میدان دهد.

فرهنگ و ادبیات در عصر سلجوقیان

پس از حمله اعراب به ایران تا دو قرن نویسندهگان و شاعران و اندیشمندان ایرانی به عربی می نوشتند. برای نمونه به ترجمه های درخشان و تاثیر گذار عبدالله بن المقفع از زبان پهلوی به عربی می توان اشاره کرد و شعر و متن های فلسفی و منثور منصور حلاج که همه به زبان عربی نوشته شده است. آغاز فارسی نویسی در دوره صفاریان است و شکوفائی آن در دوره سامانیان و غزنویان با آثار جاودانی از رودکی، بلعمی، بیهقی، و فردوسی.

شاهان سلجوقی در تعصب ورزی در مذهبشان دست کمی از غزنویان نداشتند و به همان اندازه از هرگونه بدعت گزاری فرهنگی و دینی جلوگیری می‌کردند اما باتوجه به شمار در خور توجه اندیشمندان و شاعران و نویسندگان ایرانی در این دوره می‌توان گفت فرهنگ و ادبیات فارسی در دوره سلجوقیان از رشد و عظمت بی‌سابقه‌ای برخوردار بوده است.

به نظر می‌آید وسعت چشمگیر خاک امپراطوری آنان که مرزهایش از مرز نجد ایران و سوریه و دمشق و انطاکیه گذشته و به یونان نزدیک می‌شده و نیز پخش مراکز قدرت و فرمانروائی در درون این امپراطوری که سبب می‌شد هر امیر و شاهزاده ای قلمرو مستقل خودش را داشته باشد، فضائی برای رشد و اعتلای فرهنگی در این دوره فراهم می‌کرده است.

آشنائی با فرهنگ و ادب سرزمینهای دیگر، به ویژه فلسفه یونان در این دوره نیز سبب می‌شد که فضاهای فکری و فرهنگی گوناگون و متضاد، در جوار هم و در ستیز باهم و چه بسا دور از هم در پهنای این امپراطوری بزرگ زندگی و رشد کنند. نشانه‌های این آشنائی‌های فرهنگی و در آمیختگی آنها را در اندیشه ایرانی، در نوع نگرش خیام به جهان، در همین اندک شعر و کارهائی که از او مانده می‌توان دید⁷ و هم در منطق الطیر عطار که از گسترش یافتن گفتمان و اندیشه‌های یونانی در آن دوران به صراحت یاد می‌شود.

این فضای گسترده و دگرگون و نیز پایه‌های استواری که در امر اندیشیدن و نوشتن بیباکانه از سوی ابن مقفع، حلاج، رودکی، بلعمی، فردوسی و بیهقی گذاشته شده بود، سبب شد، در این دوره، با این که تبر برافراشته تعصب ورزیهای شاهان سلجوق و وزیرانشان در امر پایبندی به مذهب و عدم تحمل شان از بدعت گزاران فکری و دینی، فراز سر مردم و اندیشمندان سایه انداخته بود، تا آنجا که آلب ارسلان در مجلسی فرمان می‌داد چوب در دبیری باطنی نهند، فضائی چنان هراس

⁷ - نگاه کنید به مقدمه صادق هدایت در کتاب رباعیات حکیم عمر خیام. به اهتمام صادق هدایت. بررسی و پژوهش. ناصر پاکدامن. انتشار افسانه. سال انتشار ۱۳۷۶ سوئد.

آور که خواجه نظام الملک وزیرى با همه قدرت از ترس آن که شایعه رافضى بودن او در سمرقند، به گوش شاه برسد، سفیرى را که از سمرقند به دربار آمده بود و به خطا این گمان را دربار او برده بود، سی هزار دینار زر رشوه می دهد که از این ظن، دیگر جانی سخن نگوید^۸، دوره ای که حضور ترسناک و سلطه تعصب ورزیهای مذهبی در فرهنگ مردم آن چنان قوی است که در شیوه خطاب کردنهای راوندی در همین کتاب از فرقه اسماعیلیه تاثیر گذاشته است و هر جا که به آنها می رسد از آنها به "ملاحده مخاذیل" نام می برد و حکیم فقیهی چون امام محمد غزالی را وادار می کند در دربار سلطان سنجر حاضر شده و در برابر تهمت های کفر و زندقه و توهین به امام ابوحنیفه که به او نسبت می دادند پاسخگو باشد و بر آنها ردیه بنویسد^۹؛ شاعران و نویسندگان و اندیشمندان بیباکی نیز داشته باشیم چون فخرالدین اسعد گرگانی که بی توجه به همان حد و مرزهای عادت شده در جامعه و عرفهای اخلاقی، ماجرای گستاخانه ای را برای خلق کارش در ویس و رامین برمی گزیند، یا خیام را که یکسره خدا و قیامت را افسانه و فریب می داند و به بیباکی می سراید:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من

و طرفه این جاست که برخی از این شاعران و نویسندگان با همه بیباکی شان در بیان اندیشه، در جوار قدرت هم بودند. حکیم عمر خیام با نظام الملک پیوندهای دوستانه ای داشته و رصد خانه بزرگی را در اصفهان مدیریت می کرده و تقویم جلالی اش، نام ملکشاه را با خود دارد. و فخرالدین اسعد گرگانی، ویس رامین را به طغرل پایه گذار این سلسله تقدیم

^۸ - مراجعه شود به سیاستنامه. خواجه نظام الملک طوسی. به کوشش دکتر جعفر شعار. انتشارات شرکت سهامی کتاب. ص ۱۱۵

^۹ - مراجعه شود به مقدمه مترجم در "کتاب اعترافات غزالی، ترجمه کتاب المنقذ من الضلال. ترجمه زین الدین کیانی نژاد"

کرده است. برخی نیز چون ناصر خسرو که باطنی مذهب بودند، در آخر عمر از ترس تعصب ورزیهای مردم و حکومت ناچار به ترک دیار می شدند. با توجه به این که بین آزاد اندیشی خیام و تعبد و "طاعت" اندیشی ناصر خسرو با این که هرگز حاضر نشد لفظ دری را در پای خوکان بریزد، فرسنگها فاصله است.¹⁰

تعصب ورزیهای مذهبی در کار راوندی

راوندی حنفی مذهب بود و در کتابش هر جا سخن از رافضیان و اسماعیلیان می برد با لعن و نفرین از آنها یاد می کند. او به دلیل علاقه فراوانش به خاندان سلجوق بیشتر بی رسمی و بی عدالتی های آن زمان را به کار و کردار خوارزمیان نسبت می دهد. و می نویسد "عُرَّان در خراسان آن بی رسمی نکردند و آن بی رحمی نمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون به ناحق و ظلم و نهب و خرابی. اگر به شرح نوشته آید، ده کتاب چنین باشد. و رافضیان کاشان علیهم اللعنة آن ظالمان را بر آن می داشتند که ولایت می کردند و به شهر می آوردند و بدیشان می فروختند و هفتاد و دو فرقه طوایف اسلام هیچ را ملحد نشاید خواند و لعنت نشاید کرد آلا رافضی را که ایشان اهل قبله ما نیستند."¹¹ و برای پادشاهان، جنگ با کفار را سبب غنیمت دنیا و وسیله ثواب آخرت و جزیه سرانه بستن بر یهودیان و بد دینان را از گوشت قربان برای آنها مباح تر می داند. و یا جایی در آغاز همین کتاب از دبیران بد دینی یاد می کند که برای اثبات نظریه هاشان از "کتاب و زند و استا و کتب دهریان که پلیذ ترست" مثال می آوردند. او از فتح ایران به دست مسلمانان با غرور یاد می کند و شاد است از این که عمر بن الخطاب "عجم را در عرب پیوست و بیخ شرک از زمین بگسست و کسر طاق کسری کرد، قصر قیصر بستند و خان خاقان و مُلک خان

10- طاعت را در اندیشه ورزی ناصر خسرو از این بیت از شعر او گرفته ام: "آب تیره است این جهان، کشتی ات را/ بادبان کن، دانش و طاعت خله." فرهنگ بزرگ سخن. ص ۲۸۱۹ بخش خ.
11- راحة الصدور و آية السرور. راوندی. ص ۳۹۴

ببخشید، ملوک عجم را با شمشیر بُرّان و ناوک پَرّان و گرز
 گران از جهان برکنند.... و به جای تخت منبر نهاد^{۱۲} و بر این
 باور بود که "برکت پرورش علما و علم دوستی و حرمت
 داشت سلاطین آل سلجوق بوذ که در روی زمین، خاصّه
 ممالک عراقین و بلاد خوراسان علما خاستند و کتب فقه
 تصنیف کردند و اخبار و احادیث جمع کردند، چندان کتب در
 محکم و متشایه قران و تفاسیر و صحیح اخبار باهم آوردند که
 بیخ دین در دلها راسخ و ثابت گشت چنانک طمعهای بذ دینان
 منقطع شد و طوعاً و کراً فلاسفه و اهل ملل منسوخ و تناسخیان
 و دهریان بکلی سر بر فرمان شریعت و مفتیان محمد امت
 محمد نهادند، و جمله اقرار دادند که الطّرقُ کُلها مسدود الّا
 طریقُ محمد، و هر بزرگی از علما به تربیت سلطانی سلجوقی
 منظور جهانیان شد." ^{۱۳}

با اینهمه باید گفت راوندی با همه تعصب ورزیهائی که داشت
 تمام تلاشش را کرده است تا از واقعیت زندگی شاهان سلجوقی
 و زمانه‌ای که آنان در آن برخاستند و میداناری کردند، "بر
 همان سبیل اختصار" چون راوی راستگو و امانتداری، سیمائی
 راستین برابر خواننده بگذارد^{۱۴}. گوئی هنگام کار، ذات و گوهر
 نوشتن آن چنان بر تعصب ورزی او پیشی گرفته بود که تنگ
 نظری‌ها و علاقمندی‌های او به خاندان سلجوق کمتر مجال
 یافته که در بنیاد گزارش دهی او تاثیر بگذارد.
 با این مقدمه اکنون کتاب تاریخ راوندی را در نگاه و چشم
 انداز او به تاریخ آل سلجوق باهم ورق می‌زنیم.

طغرل

میان پادشاهان این سلسله که شمار کوچک و بزرگشان در
 اقصی نقاط گیتی آنقدر زیاد است که کار عبثی است دنبال همه
 رفتن، چهار پنج نفرشان از آن استخواندارهایی بودند که نمی

^{۱۲} - همان. ص ۱۰

^{۱۳} - همان ص ۳۰

^{۱۴} - ، برای نمونه گزارش دقیق و روشن او از مال دوستی و آدم فروشی
 غیاث الدین سلطان محمد بن ملکشاه

شود از آنها به سادگی گذشت. زیرا پایه‌های این امپراطوری روی دوش همین‌ها سوار شده بود. یکیش پایه گذار پادشاهی این سلسله، **السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین ابوطالب طغرلبک** بود که در سال ۴۲۹ هجری قمری در "نیشابور و به شادیاخ بر تخت مسعود نشست." به گزارش راوندی توفیق یا مهر و امضای او شکل چماقی بود. راوندی توفیق چماقی شکلش را هم در کتابش آورده که جای هیچ شک برای کسی باقی نگذارد. این پادشاه که بیست و شش سال سلطنت کرد، از قرار معلوم تخم و ترکه نداشت. بیچاره بعد از آنهمه فتح و فتوح برای خلیفه بغداد و قتل عام شورشیان بساسیری که معلوم شده رهبرشان ریشه ایرانی داشته و اهل فسا بوده، پیش از آن که دستی به سیده النساء، خواهر خلیفه بزند، در راه رفتن به ری، افتاد به "رعاف" یا خون دماغ و پیش از آن که عروس را به حجله زفاف ببرد فوت شد.^{۱۵} باید دو نفرین پشت سرش بوده باشد که یکهو بیافتد به این عاقبت. یکی آن که سیده النساء را با این تهدید از خلیفه گرفته بود که اگر دو دستی خواهر را به او ندهد نانپاره اش قطع می شود و دوم اینکه معلوم شده قیام بساسیری‌ها علیه خلیفه، قیامی مردمی علیه جور و ظلم خلیفه و عمال او بوده است. اگر این نفرینها پشت سرش نبود چطور این سلطان قدر قدرت می زد به سرش عروسی را که به زور صاحب شده و در همان بغداد قاضی القضاة شهر برای او خطبه نکاحش را خوانده، دیار به دیار با خودش بکشاند به تبریز و بعد به ری تا "زفاف بدارالملک باشد"

طغرلبک در سفرهائی که داشت وقتی گذرش به همدان افتاده بود، دیداری هم داشت با بابا طاهر معروف به عربان. به گزارش راوندی، شاعر لخت و پاپتی ما که پاره ای هم "شیفته گونه" بود، سر ابریقی شکسته را که در انگشت داشت در

15- البته در گزارشهای دیگر به تصریح مذکور است که زفاف در بغداد واقع شد و طغرلبک بعد از آن هفت ماه دیگر بزیست و در هشتم ماه رمضان به روز جمعه فرمان یافت، ولی ما چون قول راوندی را که قرار بوده زفاف در ری و دارالملک باشد و پس از آن سیده را همچنان با مهر به بغداد فرستادند، صحیح تر می دانیم

انگشت او کرده و گفته بود بدان و آگاه باش که "مملکت عالم چنین در دست تو کردم بر عدل باش."^{۱۶} در این که چه اندازه جناب سلطان، سخن شاعر را نیوشا بوده راوندی چیزی ننوشته اما ثبت کرده است که "سلطان پیوست آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی"^{۱۷} البته آنطور که در روایات آمده شیخ ابوالسعید ابوالخیر هم "سلطنت خراسان و عراق را بدیشان بخشیده بود"^{۱۸}

آلب ارسلان

طغرل که فوت شد، تاج و تخت رسید به پسر برادرش السلطان الاعظم عضدالدوله ابوشجاع آلب ارسلان. او هم برای آن که حرمت عمو را نگهدارد، هنگام تاجگذاری، پسر طغرل را که هنوز کودک بود در بغلش نشانند. البته این پسر، آنچنان هم که راوندی نوشته است پسر طغرل نبوده چون از نام فامیلش معلوم شده در اصل برادر آلب ارسلان بوده، اما چون بعد از مرگ پدر آلب ارسلان، مادرشان را عمو به زنی گرفته بود، همینطوری او را به بیضه عمو پیوند زده بودند که اسم این پادشاه پایه گذار سلاجقه به غلط بی تخم و ترکه برده نشود. این آلب ارسلان در همان ابتدای کار به تحریک نظام الملک طوسی، و به پاس گرامیداشت عمو که تخت و تاج را بعد از خودش به او که جوان نوزده بیست ساله‌ای بود، سپرده بود، وزیر دانشمند عمویش را گرفت انداخت زندان و بعد دستور قتلش را داد. شاید هم فکر می کرد داشتن دو دانشمند در

¹⁶ - راحة الصدور و آية السرور در تاريخ آل سلجوق. تالیف محمدین علی

بن سلیمان راوندی. به سعی و تصحیح محمد اقبال ص ۹۹

¹⁷ - همان.. ص ۹۹

¹⁸ - اسرار التوحید. فی مقامات الشیخ ابی سعید. به تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. انتشارات آگاه. مقدمه مصحح. ص شصت و سه.

جوارش با حسادت‌ها و دعوای دینی و عقیدتی که با هم دارند مایه درد سر است.^{۱۹}

راوندی نوشته وقتی قرار شد در همان محبس سر بونصر کندری را گوش تا گوش ببرند، او مهلتی خواست و جلاد را سوگند داد که "چون فرمان پادشاه بجا آری از من پیغامی به سلطان گزاری و یکی به خواجه، سلطان را بگوی اینت خجسته خدمتی که بر من خدمت شما بود، عمت این جهان به من داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی و شهادتم روزی کردی. پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم و وزیر را بگوی که بذ بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی به وزیر کشتن. ارجو) امید) که این سنت در حق خویشان و اعقاب بازبینی."^{۲۰}

قیل از روایت راوندی از کندری، بخش اول همین حرف را به نقل از مادر حسنک وزیر، بیهقی نیز در کتابش آورده بود.^{۲۱}

با خواندن آن معلوم می شود که وزیران ایرانی چون می دانستند بعد از مدتی خدمت صادقانه به دست همان شاهان یا شاهان بعدی مقتول می شوند از روی دست هم برای نوشتن وصیت نامه، نسخه برمی داشتند.

آلب ارسلان نظیر عموی طغرل در مذهب خود که حنفی بود، سخت تعصب داشت. حتا ننگ داشت از این که وزیرش نظام الملک مذهب شافعی دارد.^{۲۲} البته وقتی نظرهای این

19- ابو نصر عبدالملک کندری مذهب حنفی داشت و متعصب بود به آن و نظام الملک شافعی بود.

20- راحة الصدور و آية السرور، تالیف راوندی، به سعی و تصحیح محمد اقبال ص ۱۱۸.

21- و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور، چنان شنودم که دوسه ماه از او این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست به درد، چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مردا که این پسرمد بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. تاریخ بیهقی. تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. ص ۲۳۶

22- اینکه شاه شاهان با اینهمه تعصب، هم مذهب خود عبدالملک کندری حنفی را مقتول کرده و نظام الملک شافعی را برافراشته سر در نیاوردم جز

حضرت وزیر را در کتاب سیاست نامه اش می‌خوانی به خصوص آنجا که از زنان فرمایش می‌فرماید می‌بینی چندان آدم تحفه‌ای هم نبوده که کسی به او افتخار کند. خواهی در صفحه‌هایی از کتابش چنان از زنان حرف می‌زند که انگار از مثنوی دام در مزرعه دامپروری سخن می‌گوید که همه کوشش آن است که نسلی با گوهر از آنها پدید آید و تمام.^{۲۳}

تعصب پادشاهان سلجوقی در مذهبشان، یک دلیل سیاسی مهم هم داشت. می‌ترسیدند ناراضیان از حکومتشان زیر لوای مذاهب دیگر زیرآب حکومتشان را بزنند. از جمله از نزدیک شدن به رافضی‌ها و باطنیان و به ویژه پیروان مذهب شیعه به این خاطر که دیالامه شیعی بودند، سخت پرهیز می‌کردند.

نظام الملک در سیاستنامه داستانی می‌آورد از شکنجه کردن دبیر یکی از ملازمان در دربار به نام دهخدا یحیی، که دبیری‌اردم یکی از ملازمان سلطان را داشت. می‌نویسد به گوش سلطان رسانده بودند که فلانی باطنی است. سلطان بعد از آن که فرمان داده بود "چوب در آن مردک نهادند و نیم مرده او را از سرای بیرون کردند"، اردم، خداوند. آن دبیر را بخواند و روی به امرای لشکر کرد که: "گناه این مردک را نیست. گناه اردم راست که بد مذهب کافری را به خدمت خویش آرد. و من یکبار و دوبار و صد بار با شما گفتم که شما ترکان لشکر خراسان و ماوراء النهرید، و در این دیار بیگانه‌اید و این ولایت به شمشیر و قهر گرفته ایم. و ما همه مسلمان پاکیزه‌ایم. دیلم و اهل عراق اغلب بد مذهب و بد اعتقاد و بد دین باشند؛ و میان ترک و دیلم دشمنی و خلاف امروزینه نیست بلکه قدیم است."^{۲۴}

اینکه قبول کنیم پرونده نظام الملک در مقتول شدن این وزیر خیلی خیلی سنگین است.

²³ - نباید که زبردستان پادشاه زبردست گردند، که از آن، خلل هائی بزرگ تولد کند. و پادشاه بی‌فر و شکوه شود. خاصه زنان که اهل سترند و کامل عقل نباشند و غرض از ایشان گوهر نسل است که برجای بماند. و هرچه از ایشان اصیل‌تر، بهتر و شایسته‌تر و هرچه مستوره‌تر و پارسا‌تر، ستوده و پسندیده‌تر. سیاست‌نامه. به کوشش دکتر جعفر شعار، ص ۲۱۷

²⁴ - سیاست‌نامه. به کوشش دکتر جعفر شعار. ص ۱۹۵

آنطور که در کتاب راوندی آمده آلب ارسلان "قدی عظیم داشت و محاسنی دراز، چنانک به وقت تیر انداختن گره زدی و هرگز تیر خطا نکردی و کلاه دراز داشتی." و روزهای بارعام وقتی بر تخت می نشست "سخت مهیب بوذی و با شکوه و از سر محاسن تا سر کلاه او دو گز بوذی"^{۲۵}. اما این هیبت و مهابت با آنهمه فتح و فتوح که دارنده اش در شرق و غرب داشت نتوانست یوسف برزمی کوتوال قلعه‌ای را در حوالی جیحون که به اسیری به بارگاه او آورده بودند بترساند. این یوسف برزمی چون برابر سلطان رسید و طمع از جان برداشت "کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنگ سلطان کرد. غلامان خاص و سلاح داران خواستند که او را بگیرند، سلطان بانگ بر زد و بر گشاذ تیر و اثق بوذ، تیری بذو انداخت خطا شد. مرد برسید و سلطان را زخم زد."^{۲۶}

سعد الدوله گهر آئین، شحنة بغداد، که نزدیک بود خودش را روی سلطان انداخت، یوسف برزمی او را هم زخم زد. سعدالدوله از این زخم بزیست اما سلطان نه. و به نقل از شاعر:

سر آلب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون
به مرو آی تا به خاک اندر، تن آلب ارسلان بینی^{۲۷}

این آلب ارسلان با این سن کم، خلاف عمویش تا بخواهی تخم و ترکه انداخته بود. شمار مشروع و قانونی پسرهایش که مورخان ثبت کرده‌اند، ده نفری می شود.

بعد از مرگ او شاهی می‌رسد به ملکشاه که آن وقت هیجده ساله بوده است. معلوم کسی هم نشد اگر قرار بود بعد از آلب ارسلان سلطنت برسد به پسرش ملکشاه، این بازی گذاشتن ابن

²⁵ - اگر گز را به مقیاس امروز هم بگیریم که معادل یک متر است، تصور آدمی که فاصله از نوک ریشش تا سر کلاه دو متر باشد واقعا مهیب است.

²⁶ - راحة الصدور و آية السرور، تالیف راوندی. ص ۱۲۱

²⁷ - همان. ص ۱۲۱

سلیمان برادر، در دامن و او را پسر طغرل خواندن وقت به تخت نشست، دیگر چه نمایی بود.
تا این جا چگونگی مرگ این دو شاه شاهان اسباب حیرت من شده است. اولی را که همراه عروس ترگل ورگلش سواره به ری می رفت، خون دماغ گشت، دومی را کنار جیحون یک کوتوال قلعه؛ آن هم جلوی چشم حشم و خدم.

ملکشاه

پادشاه بعدی السلطان معزالدین و الدین ملکشاه سلجوقی است. در تعریفی که راوندی از او می کند " صورتی خوب داشت و قدی تمام. بالی افراشته و بازوی قوی و... یک چشم اندک مایه شکسته داشتی از عادت نه از خلقت."^{۲۸}
ملکشاه سی و هشت سال عمر می کند و مدت پادشاهی اش بیست سال است. وزیر او همان نظام الملک طوسی، وزیر پدرش است که خون عبدالملک کندی را به گردن داشت. در دوران همین پادشاه است که نظام الملک کتاب سیاست نامه اش را می نویسد. کتابی با اهمیت "در باب بهترین شیوه کشور داری و تدبیر امور دینی و دنیوی."^{۲۹}
راوندی می نویسد که ملکشاه " پادشاهی جبار و کامگار بود."

در این جباریت، وزیر دانشمندش هم از او چیزی کم نمی آورد. در همان ابتدای سلطنت معظم له بعد از آن که قاورد، عموی سلطان، به هوای آن که برادر مرده و ولیعهد چندان قوتی ندارد، "از کرمان با لشکری گران به قصد ملک روی به عراق" می آورد و و بعد از سه شبانه روز مصاف شکست می خورد و اسیر و درمانده با " چندان خزانه و سلاح خانه و آلت و عدت و متاع و کراع به دست لشکر ملکشاه " می افتد، جناب وزیر به این بهانه که سران لشکر از پیروزی بر دشمن زیاده خواهی کرده اند و گفته اند اگر سلطان نانیاره شان را

²⁸ - همان. ص ۱۳۵

²⁹ - گفته ای از عباس اقبال در مقدمه کتاب سیاستنامه ص پانزده، به کوشش دکتر جعفر شعاع

زیادت نکند روی به سوی قاورد اسیر و محبوس خواهند آورد، بی خبر از سلطان دستور می‌دهد که قاورد را بکشند و هردو پسرش را میل به چشم بکشند.

این جناب وزیر که تا همینجا، یک توطئه در دانشمندکشی، شربت زهر خوراندن به زندانی، میل کشیدن در چشم اقربای سلطان و حرفهای بی سر و ته درباره زنان در پرونده اش دارد، همان کسی است که در بیشتر کتاب ها و محافل روشنفکری، پاسخ او را به پیغام ملکشاه در تحقیر و تنبیه او، وقت و بیوقت به قول راوندی "با زیادت هایی بر آن" چون سند ایستادگی یک عالم فرهنگی در برابر خودکامان مستبد سر دست گرفته‌ایم. راوندی داستان این ایستادگی را چنین آورده است: "چون سمع سلطان از عثرات (خطاها و لغزشها) نظام الملک پر شد یگروز کس فرستاد و به نظام الملک پیغام داد که تو با من در ملک شریکی و بی مشورت من هر تصرف که می خواهی می کنی و ولایت و اقطاع به فرزندان خود می دهی، ببینی که فرمایم تا دستار از سرت بردارند. او جواب داد که آنک (آنکه) ترا تاج داد دستار بر سر من نهاد. هردو در هم بسته‌اند و با هم پیوسته."³⁰

از آن پس خواجه از حشمت افتاد تا آن که وقتی سنش به قولی از هشتاد و به قولی دیگر از هفتاد و هفت سال گذشته بود به دست یکی از اعضای فرقه اسماعیلیه به ضرب کاردی کشته شد. راوندی در قتل او دست وزیر بعدی خواجه تاج الملک را آلوده می‌داند.³¹ و می‌نویسد: "چو لشکر به نهالوند رسید به اغرای (تحریک) خواجه تاج الملک، ملاحظه ی مخاذیل، نظام

³⁰- راحة الصدور و آية السرور. تالیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی. به تصحیح محمد اقبال، ص ۱۳۴

³¹- این حضرت تاج الملک، از وقتی وزیر و مشاور ترکان خاتون زن سوگلی شاه شده بود، با خصومتی که خاتونش با خواجه طوسی داشت می دانست روزی به جانشینی خواجه می رسید. البته اینطور که راوندی گزارش کرده، خودش هم معطل ننشسته و زودتر از وقت وارد عمل شده. چگونگی اش را راوندی نتوانسته است بنویسد چون نه حرفهای بین او و خاتون بگوشش و نه مکاتبات و پیغام و پیغامهای محرمانه شان به دستش رسیده بود

الملك را كارد زدند.^{۳۲} البته در همان ابتدای وزارتت، عبدالملك كندری پیش از آن كه جلاد كارد بر گلویش بگذارد، در پیغامی كه برای خواجه فرستاده بود این را كه وزیر بعدی حسابش را خواهد رسید، پیش بینی كرده بود.

بعد از مقتول شدن خواجه، به گزارش راوندی هیجده روز، به گزارش دیگری سی و سه روز و به گزارش ابن خلکان، سی و پنج روز بعد، ملكشاه هم تا پایش به بغداد رسید فوت شد.^{۳۳}

ملكشاه در همین فاصله‌ی هیجده یا سی سه و یا سی و پنج روزه، هرچه وزیر و مستوفی و دبیر و حاجب را كه فكر می كرد مطیع خواجه‌اند، با شتاب عوض كرد و جانشینانی برایشان برگزید كه مبادا یكیشان نصفه شب كاردش بزند كه دست اجل پیشقدم شد. البته وزیر و حاجب و مستوفیانی هم كه برگزیده بود گویا زیاد مقبول آدمهای معقول دربار و اطرافیان نبودند. زیرا در هجو مستوفی بعدی و تازه اش، مجد الملك ابوالفضل قمی، كه به جای ابوسعید نشسته بود، شاعری فرموده بود:

می بنازد به بخل مجدالملک
چو به گاورس (توده ای از ارزن) گرسنه قمری
گر همه قمیان چنین باشند
قم رفیقا و بر همه‌ی قم، ری^{۳۴}

حكیم عمر خیام نیشابوری؛ منجم، ریاضی دان و شاعر بزرگ ایران نیز در زمان سلطنت این شاه می زیسته و تقویم جلالی كه از ساخته های اوست به همین سلطان اهدا شده است. خیام اندیشمند بزرگ و بیباکی بود كه در بیان اندیشمورزیهایش از آفرینش جهان و هستی و انسان، نه اعتنائی به تعصب

³² - همان كتاب. ص ۱۳۵

³³ - همان كتاب. ص ۱۳۵. البته آنطور كه راوندی در كتابش آورده، انگار كه خواجه در هنگام مرگ او را نفرین كرده بود.

³⁴ - ما این "ری" آخر را اگر نسخه خوانان مخالفت نكنند ردین معنا كرده ایم.

ورزیهای تاجداران حنفی داشت و نه ترسی از خشک اندیشان و علمای مذهبی آن زمان.

نزاع‌های خانوادگی و پادشاهی برکیارق

بعد از مرگ سلطان ملکشاه سلجوقی، سر انتخاب پادشاه بعدی بین زنان سلطان اختلاف رای رخ داد. از بین زنهای ملکشاه، زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی و خواهر امیر اسماعیل، می خواست پسرش برکیارق را پادشاه کند، اما ترکان خاتون دختر طمغاج خان که از ملوکان خانیه ماوراء النهر بود، پاتوی یک کفش کرده بود که بعد از ملکشاه وارث قانونی تاج و تخت شاهی، پسرش محمود است که به نقل از راوندی "سخت خرد" بود. وزیر اعظم و دانشمند و میل به چشم کش، نظام الملک، هم تا زنده بود و مرحوم نشده بود سر این اختلاف کم رنج نکشیده بود.

این ترکان خاتون غیر از اصل و نسب، به نظر می رسید هم زیباتر از زبیده خاتون بوده و هم سر و زبان دارتر و کاراتر. تا وقتی سلطان زنده بود با اینکه بر او سلطه داشت، به دلیل مخالفت‌های نظام الملک نتوانسته بود حکم محکمی برای ولایتعهدی پسرش بگیرد. بعد از مرگ شوی برآن شد از راه همان دو نیروئی که خداوند در وجودش به ودیعه گذاشته بود خلیفه مسلمانان در بغداد را که بطور معمول خطبه سلطانی را ایشان انشاء می فرمود، از راه به در کند، اما " امیر المومنین اجابت نمی کرد و (می) گفت پسر تو طفلسست پادشاهی را نشاید."^{۳۰}

ترکان خاتون وقتی دید از اجاق خلیفه‌ی پدر، امیرالمومنین مقتدی، آبی گرم نمی شود، رفت سراغ پسرش امیر جعفر و با کمک زن خلیفه، البته یکی از بی شمار زنهای ایشان، مه ملک خاتون، که خواهر ملکشاه بود و مادر امیر جعفر، تا با واسطه گری او کارش را پیش ببرد.

³⁵ - راحة الصدور و راوندی. ص ۱۳۹

آنطور که راوندی نوشته است این ترکان خاتون از پیش از وفات ملکشاه روی این پسر حساب باز کرده بود، وگرنه پیشاپیش عزم نمی کرد که در اصفهان، به بازار لشکر، جایی که "امروز مدرسه ملکه خاتون است" برای پسر خلیفه" دار الخلافه و حرمی بسازند و او را آنجا بنشانند."^{۳۶} و با وجود پدرش مقتدی، او را امیر المومنین بخواند.

به هرحال این بار با واسطه گری پسر، امیرالمومنین اجابت کرد و به نام پسر ترکان خاتون خطبه فرمود.

با گرفتن این خطبه از سوی خلیفه، ترکان خاتون فی الفور لشکری به فرماندهی امیر کریوگا بسیج کرد تا به هفته نکشیده به اصفهان بروند و برکیارق سیزده ساله را که نه ادعای شاهی داشت و نه با آن سن کم می توانست از پس ترکان خاتون و لشکریانش برآید دستگیر کنند. و بی تردید این بار تاج الملک به جای نظام الملک میل های داغ را آماده کرده بود که به چشم او بکشاند و برای همیشه او را در عزای سلطنت بنشانند. اما غلامان نظامی که در اصفهان بودند و از برکیارق حمایت می کردند پیشدستی کردند و در شب او را "از شهر بیرون بردند به جانب ساوه و آبه، پیش اتابک کمشتگین جاندار که اتابکی او کرده بود، تا او را به ری برد" و بر تخت بنشانند. ابومسلم رئیس ولایت ری هم تا پای برکیارق و لشکریان به ری رسید بی درنگ "تاج مرصع بالای سر او آویخت و به در ری نزدیک بیست هزار مرد برایشان گرد آمد."

با این وضع برای ترکان خاتون که مقام ملکه مادری داشت هیچ راهی نمانده بود جز آن که طفلش را با اسباب بازیهای که دور و برش ریخته بود مشغول کند و خودش به رتق و فتق اوضاع بپردازد. برکیارق سیزده ساله هم از آنطرف با پشت گرمی لشکریانش این بار از ری حرکت کرد برای فتح اصفهان و ترکان خاتون هم "خزانه می پراخت و دفع او می ساخت و امیران و غلامان را زر بی دریغ می بخشید."

36- همان. ص ۱۴۰

این ترکان خاتون زبر و زرنگ غیر از پرداختن به لشکر برای دفع حمله‌های لشکر برکیارق به یکی دوکار دیگر هم مشغول بود. اول برای گول زدن برکیارق سیزده ساله، مجد الملک قمی مستوفی، همان که از لج بی شخصیتی‌اش شاعری به او و همه‌ی قم ریده بود و وزیر سلطان مرحوم، تاج الملک ابوالغنائیم پارسی را، که نفهمیدیم این ابوالغنائیم دیگر چه نوع پارسی است که چنین اسمی دارد، فرستاده بود به واسطه‌گری به درگاه برکیارق که پانصد هزار دیناری بگیرد و از خیر سلطنت و محاصره اصفهان بگذرد. از سوی دیگر نیز، وقتی "مال بگزارند و برکیارق به در همذان آمد،" ترکان خاتون، ملک اسمعیل را که دائی برکیارق بود، "و عده داد که به زن او باشد اگر" با او همراهی کند "و برکیارق را بشکند" و برای او "آلت و اسباب و خزانه فرستاد و زراد خانه."

از بد اقبالی ترکان خاتون، دائی ملک اسمعیل در این جنگ شکست خورد و اسیر و بیچاره افتاد دست لشکریان برکیارق و آنها هم فی الفور او را کت بسته فرستادند پیش خواهرش زبیده خاتون که خودش سزای برادرش را بدهد. خواهر هم که پرورده درباری بود که خوب کارشان را بلد بودند به سزای خیانت به خواهر زاده" او را بفرمود کشتن" تا آرزوی همخوابگی با ترکان خاتون را نیز با خودش به گور ببرد.³⁷

دائی که مقتول شد، امیرتنش، عموی برکیارق با لشکری گران به کهستان آمد و به مخالفت با او برخاست. راوندی نوشته است که ترکان خاتون قول همسری به تنش را هم داده بود یا نه، اما به هر حال با برخاستن او برای گرفتن تاج و تخت شاهی، برکیارق خودش را خیلی بی پناه دید. در سرنوشت تلخ دائی‌اش، عاقبت شکست خوردن و اسیر شدن خود را به دست عموش می توانست پیش بینی کند. پس، از ترس اسیری و مثل دائی مقتول شدن، هیچ راهی ندید که با همان اندک لشکری که برایش مانده است پرچم سفید بالا ببرد و خودش را تسلیم ترکان خاتون و برادرش محمود کند. و به همان معامله بسازد که

³⁷ - معلوم می شود زبیده خاتون هم بیکار ننشسته بود که ترکان خاتون بی دردر سلطنت را از پسرش بگیرد.

پیمان‌ش را با تاج‌الملک وزیر و مجدالملک مستوفی ترکان خاتون گذاشته بود و از خیر پادشاهی بگذرد.

راوندی نوشته برکیارق در این تصمیم‌گیری کمی تعجیل کرده بود چون ترکان خاتون در همین وقتها ناگهانی فرمان یافت. راستش من یکی نفهمیدم چطور می‌شود این اعضا خاندان شاهی‌هی زیرتی پشت سرهم فرمان می‌یابند. البته اگر هم نمی‌مرد هر امیری او را می‌گرفت بعد از شب زفاف او را زه می‌نهاد یا خفه می‌کرد. چون سر این زفاف کردن، قولهای زیادی به این و آن داده بود. کاری که طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقیان شرقی با اینانچ خاتون کرد ومدتی بعد از زفاف در دارالملک هم‌دان، به این خاطر که یکی دو سال پیش با رقیبش اتابک قزل ارسلان هم زفاف کرده بود و همکاری‌هایی با او داشت دستور داد او را زه نهند.^{۳۸}

با همه این احوال برکیارق بدون آن که کلاهش مثل کله راوندی در آن وقت به کار بیافتد، با پرچم سفید بر سر دست، به اصفهان رفت و برادر هم به استقبال او آمد و آنها یکدیگر را در آغوش گرفتند. اما خوشحالی از این دیدار و تسلیم شدن، به یکروز هم نکشید. امیران لشکر خاتون، به نامهای اُتر و بلگابک، عرق راه بر تن برکیارق خشک نشده و هنوز از راه "نرسیده در کوشک میدان بازداشتند" و در این اتفاق بودند که چشمهای او را بلافاصله میل بکشند که ناگاه از قضای آمده "محمود را آبله برآمد." آنها هم میل کشیدن چشم برکیارق را برای چند روزی عقب انداختند، ببینند عاقبت محمود چه می‌شود. اما به یک هفته نکشید که محمود پسر ترکان خاتون به مرض آبله مرد و به مادرش پیوست. اُترو بلگابک هم برای آنکه مملکت بی پادشاه نماند فی الفور برکیارق، مقتول روی هوارا، از زندان بیرون آوردند و بر تخت نشاندند

بدین ترتیب، برکیارق بعد از آنهمه توطئه‌چینی‌ها و بکش بکش‌های خانوادگی، تخمی تخمی شد **السلطان المعظم رکن**

38- راحة الصدور و آية السرور در تاريخ آل سلجوق. تالیف راوندی. ص

الدّنيا و الدّین ابوالمظفّر برکیارق، که وسعت امپراطوریش در آن وقت چشم جهان را خیره کرده بود.

"درین حال مؤید الملک از خوراسان در رسیدن و به وقت کار وزیر شد"³⁹ برکیارق هم به شاهی ننشسته" آبله برآمد که از او هم" مایوس شدند" ولی به خیر گذشت و شفا یافت.⁴⁰ و بعد از شفا یافتن لشکری گرد کرد و به سمت همدان راند تا حالا که شاه شده حساب عمویش تنش را که دعوی شاهی می‌کرد، برسد. به نقل از راوندی ملاحظه مخازیل که همان پیروان اسماعیله باشند او را زخم زدند که از آن هم شفا یافت.⁴¹ و بعد از شفای دوباره با بیم و امید رفت به مصاف عمومی دیگرش ارسالن ارغون که سپاهی مردی "سخت متهور و بیباک بوذ و لشکری بیشمار" داشت. در سایه‌ی همان نظرکردگی یا از نیک بختی برکیارق، هنوز جنگ آغاز نشده" قضا چنان بوذ که پیش از آنکه برکیارق بزو" رسد "ارسالن ارغون را در مرو غلامچه‌ای کارد زد و بکشت"

سلطان برکیارق که دیگر سلطانی اش محرز و مسلم شده بود، برادرش ملک سنجر را که بعدها پادشاهی با نام می‌شود، به امیری خراسان نشانند و روی به عراق آورد. در این میان مؤید الملک که حالا معلوم ما شده باید کسی باشد که سر تاج الملک وزیر را همو زیر آب کرده، خودش هم معزول شد و چون این معزولی را بر نمی‌تابید و می دانست که برکیارق سیزده چهارده ساله هنوز دهنش بوی شیر می دهد از این گردنکشیها کند، نشست زیر پای اُنر، همان کسی که با کمک بلکابگ می خواستند هنوز برکیارق به اصفهان نرسیده در کوشک میدان به چشمهایش میل بکشند، که:

³⁹ - من سر درنیاوردم سر تاج الملک ابوالغنائم پارسی چه بلانی آمد. به یقین بعد از مرگ خاتونش برای او هم قبری کنندند و زنده زنده فرستادنش آن دنیا که خاتون بی مشاور نباشد.

⁴⁰ - از آبله گرفتن برکیارق بلافاصله بعد از مرگ محمود، می شود حدس زد این دو برادر در همان وقت دیدار اولشان و در آغوش گرفتن هم از غصه آنهمه دوری خیلی با هم ماچ مالی کرده بودند.

⁴¹ - به نظر میرسد برکیارق نظر کرده بوده که از این همه بلا سالم جسته است.

"تو از محمود پسر ترکان خاتون چه کمتری، سلطان ملک‌شاه ترا از همه فرزندان عزیزتر داشتی و پسرخواندی و وقع و شکوه تو در دلها بیش از ملک است و به هنر بیش از ایشان و سپاه و رعیت دوستدار و هوا خواهان توانی. به سلطنت بنشین. چندانک یک فتح بکنی جهان ترا مسلم شود."^۲ آنر هم باد در پوستینش افتاد و لشکری فراهم کرد و روی به ری نهاد که باز دست غیبی از آستین باطنیان بیرون آمد و در نواحی ساوه او را کارد زدند.

مؤید الملک با چنین گناهی چون می دانست مرگش حتمی است و در نواحی عراق و خراسان جائی ندارد، فی الفور برای خدمتگزاری به سعید محمد یکی از ده برادرهای سلطان به سمت گنجه راند، تا او را به طلب سلطنت ترغیب کند.

برکیارق سیزده چهارده ساله که شاهی را تا اینجا با شخصت من سریش به کونش چسبانده بودند و آشکار است که افسارش در دست حاجبان و لشکریان است، در گرمگرم جمع آوری سپاه برای نبرد با برادر یک گاف بزرگ می‌کند و مجدالملک قمی را شغل وزارت می دهد. اینانج بغو و پسران امیران سپه سالار که مجدالملک را قابل نمی دانستند سر به شورش برمی‌دارند و جز به کشتن او راضی نمی شوند. جالب اینجاست که حرف سر برکناری و خانه نشستن او نیست. سلطان که بعد از آنهمه فتح و فتوحات چسکی ولی به هرحال مشعشعانه، فکر می کند وقتش شده کمی جبروت نشان دهد" اجابت نمی‌کرد. لشکر قصد خیمه مجدالملک کردند و او بگریخت و در نوبتی (چادر و خیمه بزرگ شاهی) سلطان آمد. خیل (لشکریان) خانه او را بغارتیندند و به سلطان پیغام دادند که او را به دست ما باز ده. سلطان تن در نمی داد، مجدالملک می گفت ای خداوند چون می‌دانی مصلحت ملک تو درین است بگذار تا بنده بیرون شود." سلطان باز رخصت نداد تا آنکه لشکر "حشمت برداشتند و در نوبتی شدند و مجدالملک را به ریش بیرون کشیدند و پاره پاره کردند. سلطان چون این حالت

42- راحة الصدور و آية السرور. ص ۱۴۴

دید، برنجید و از شرح (راه عبور) سرایرده بیرون دوید تا به خیمه آخر بک رسید، آخرک پیشباز آمد و زمین ببوسید. سلطان گفت: این چه بی رسمی است. حرمت حرم برداشتند و ناموس سلطنت برفت. برنشین و بانگی برین ناکسان زن.^{۴۳} آشفته‌گی اموراما چنان ویران کن بود که از آخرک هم کاری برنمی‌آمد. به سلطان گفت: "بنده تدبیر آن می‌داند که سرخویش‌گیری و از جانیی به در روی."

سلطان هم پذیرفت و به التماس افتاد که "چندانی تسکین کن تا من با چند وشاق ایمن (غلام و برده مطمئن) بیرون روم." و با ده پانزده نفری از خاصگان به جانب ری مخفیانه از شهر بیرون زد. وقتی به ری رسید به کمک برادرش سنجر که امیر خراسان بود لشکری از خراسان و گرگان و ری فراهم کرد تا به جنگ سلطان محمد رود که سخن موید الملک را آویزه گوش کرده و پرچم سلطنت بلند کرده بود.

جالب است که شاهی بدین خفت و خواری از اصفهان می‌گریزد و به جستجوی پناهگاهی به ری می‌رود، آنگاه در آنجا دوباره نیرو می‌گیرد و علم پادشاهی بلند می‌کند. به هر حال در این جنگ، سلطان محمد شکست می‌خورد و می‌گریزد اما مؤید الملک گرفتار می‌آید. در همان چند روزی که برای سیاست شدن در بند است پیغامی می‌فرستد برای سلطان "که اگر خداوند گناه بنده ببخشد صد هزار دینار بدهم تا خدمت وزارت به من ارزانی داری."^{۴۴}

سلطان با این که مؤیدالملک دوبار به او خیانت کرده و آخرین بار وزیر برادرش شده بود و او را برای گرفتن سلطنت ترغیب کرده بود، با این درخواست موافقت می‌کند و قول می‌دهد اگر در طول یک هفته ترتیب صد هزار دینار بدهی اش را بدهد؛ فرمان می‌دهد "دوات وزارت را پیش او نهند".

این جناب وزیر هم شروع می‌کند به قرض و قوله و بی تردید فشار روی همان رعایا و درافتادن با اصحاب خزانه که

43- همان. ص ۱۴۶

44- اگر یکوقت دنبال سند و دلیلی تاریخی بودی که بدانی چرا مردم می‌گویند در این مملکت شغل وزارت و وکالت کاسبی است این هم دلیل.

طشت داری با این امید " که سلطان خفته است با قومی می گفت چه بی حمیت قومی اند این سلجوقیان، مردی این همه سختی به روی سلطان آورد یکبار بنده پدرش (ائثر) را بر آن داشت که پادشاهی طلبذ و آلت سلطنت از سرایرده و چتر و غیر آن، جهت وی راست کرد و دیگر باره به گنجه رفت و برادرش را بیاورد و یک چند او را آواره داشت و بیچاره در جهان گردانید اکنون دیگر او را وزارت می دهد. و برو اعتماد می‌کند"^{۴۵}

سلطان که غیرتش به جوش آمده بود از بستر برخاست و برای دفاع از ناموسی که باز بر باد می رفت مؤید الملک را بخواند و " بفرمود تا چشمش ببستند و بر کرسی نشاندند و زخمی چنان زد که گردن بگزارد و سر هنوز بر دوش بود که بجنید سر بر زمین افتید. و گفت حمیت سلطان ببینید!"^{۴۶} بعد از آن پنج بار بین دو برادر جنگ و گریز بود تا عاقبت سلطان محمد به دست برکیارق اسیر شد و غائله بین آنها خوابید.

یک سال بعد از پایان این نزاعهای خونین بین دو برادر، سلطان برکیارق در بیست و پنج سالگی درگذشت و پادشاهی را به برادر خود سلطان محمد سپرد.

سلطان محمد را باید از خوش اقبال ترین شاهان سلجوق دانست چون بعد از آنهمه جنگ با برادر و اسیر شدن به دست او، نه به قتلش رساندند و نه چشمانش را کور کردند. او ماند تا به نقل از راوندی بتواند در برابر فرقه اسماعیلیه که در زمان جنگ بین دو برادر قدرت گرفته و شهرها و دژهایی را تسخیر کرده بود بیضه اسلام را از نابودی نجات دهد

سلطان محمد، حافظ بیضه اسلام

السلطان غیاث الدنیا و الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه،
قسیم امیر المومنین بلافاصله بعد از مرگ برادرش برکیارق
بر تخت سلطنت نشست. و مدت سیزده سال پادشاهی کرد. این

⁴⁵ - راحة الصدور و آية السرور. راوندی. ص ۱۴۸

⁴⁶ - همان. ص ۱۴۸

پادشاه در تعصب در دین چیزی از اسلافش کم نداشت و اگر از کسی بوی بدعت می شنید " کدوی سرش از بار" می افکند و " جرثومه کفرش را از بیخ" می کند. راوندی در کوشش او برای قلع و قمع اسماعیلیان می نویسد:

"هرک (که) دژکوه بر در اصفهان دید، داند که آن پادشاه در فتح آن قلعه و قمع آن طایفه چه رنج دیده باشد و چه سختی کشیده و به حقیقت اگر آن فتح به دست او برنیامد از دین رمقی مانده بودی." ^{۴۷}

اگر در گذشته "مدد آسمانی و نصرت ربانی" پنهانی جان برکیارق را از خطر مرگ مسلم نجات می دادند و در جنگهای خانوادگی در جلد غلام بچه و مخاذیل باطنی می رفتند و دشمنانش را کارد می زدند یا از طریق بیماری آبله کلک رقیب شاهزاده اش را می کُندند، در وقت پادشاهی سلطان محمد، چون غیاث الدین بود، این امدادهای آسمانی آشکارا رو نشان می دادند. و یکی از این دخالت‌های ربانی و آسمانی وقتی رخ داد که سلطان در همان ابتدای به تخت نشستنش رفته بود به جنگ دوتن از بنده زاده‌های برادرش که در بغداد عاصی شده بودند.

راوندی می نویسد: "گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه و علامتی چند بادیذ آمد شکل اژدرهای عیان آتشی از دهان دمان که از هیبت آن بیشتر (قشون صدقه و ایاز) سلاح بینداختند و مرگ را بساختند. و هول قیامت معاینه بدیدند. و خذلانی بریشان افتاد که یک با یک نیستاد. صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد" ^{۴۸} که او را هم سلطان سیاست فرمود و سر هردو را به نشانه فتح به خراسان نزد برادرش سنجر فرستاد که هیبت و شکوه سلطانی و آثار "مدد آسمانی و نصرت ربانی" را در قلع و قمع کفار به عینه ببیند.

بعد از این فتح بزرگ، سلطان رفت به کاری بزرگتر تا دژی از اسماعیلیان را در اصفهان فتح کند. و بعد از مصافی هفت ساله بالاخره موفق شد کلک آن دژ را هم بکند. اگر جنگ اینقدر طولانی شد به این دلیل بود که وزیر سلطان محمد غیاث

47- همان ص ۱۵۳

48- همان. ص ۱۵۴

الدین، جناب سعدالملک و سرکرده‌ی دژ که اسمش احمد عطاش بود همدست و هم اندیشه بودند. چون بعد از لو رفتن سعد الملک "به دور روز قلعه بسپردند و احمد عطاش را به زیر آوردند" درباره این احمد عطاش، راوندی داستانی جالب تعریف می کند که وقتی او را گرفتار و دست بسته بر اشتری نشانده و گرد شهر می چرخاندند تا بعد بسوزانند کسی از او پرسید "تو علوم نجوم دعوی کنی. در طالع خویش این روز نیافتی؟ جواب داد که در احکام طالع خویش دیده بوزم که به عظمتی جلالی در اصفهان روم که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود اما بدین صفت ندانستم"^{۴۹}

آدم فروشی این سلطان اسلام پناه

سلطان محمد غیاث الدین که "خدای ترس و عادل و ساین و عالم دوست" بود و در دوران حکومتش بیرق اسلام را بلند تر از اسلافینش برافراشته بود، به بیان راوندی فقط یک عیب داشت که "به آذخار مال، عظیم میل داشت". این زر و دینار یا مال دوستی چنان در او عظیم بود که حاضر شد به پیشنهاد وزیر وقتش احمد بن نظام الملک که با ابوهاشم رئیس همدان دشمنی داشت این "فرزند زاده پیغمبر" را به مبلغ پانصد هزار دینار به نظام الملک بفروشد. به هر حال بعد از آنکه پیمان گذاشته شد، خبر این معامله به گوش ابوهاشم رسید. او هم که دید دیر بجنبد یا به چشمش میل کشیده‌اند یا گردنش را زده‌اند، پیش از گرفتار شدن به دست ماموران نظام الملک، مخفیانه از همدان می‌گریزد و به اصفهان می‌آید.

راوندی می نویسد پای ابوهاشم که به اصفهان رسید بی درنگ "از خواص سلطان خادمی را طلبید" که او را به شب در پیش سلطان برد. لالا قرانگین تعیین کردند "او را بخواند و ده هزار دینار در صَره (کیسه) حاضر کرد و گفت این خدمت تست امشب مرا به خلوت به خدمت سلطان برخواجه لالا هرگز چندین مال ندیده بود متحیر شد و گفت:

49- همان. ص ۱۶۱

این به سلطان باید رسانید؟
سید گفت این خاص تست.⁵⁰

خواجه خدمت او را کمر بست و همان شب او را به حضرت بُرد. و سید چشم پوشیده بود و نورانی قتلغ خاتون، زن سلطان حاضر بود. سید ابوهاشم سلطانرا دعا گفت و درّی یتیم آورده بود که سلطان مثل آن نداشت. سید بگریست و گفت خواجه احمد مدتهاست که قصد خانه‌ی بنده می کند. شنیدم که بنده را به پانصد هزار (دینار) خریده است. خداوند عالم روا ندارد که فرزند زاده پیغمبر علیه السلام را فروشد.⁵¹

سپس به سلطان عرض می کند که حاضر است این پانصد هزار دینار را به هشتصد هزار کند و دو دستی به سلطان تقدیم کند به این شرط که نظام الملک را به دست او باز دهد "سلطانرا حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد" و بی‌درنگ معامله بسته شد. سید ابوهاشم هم بازگشت و در همراهی غلامی که شاه فرستاده بود هشت صد هزار دینار را که میان ساق‌های میان تهی درخت مخفی کرده بود بار چهل استر روانه دربار شاه کرد. و شاه هم وزیرش را سپرد به فرزند زاده پیغمبر تا از او انتقام بخواهد. اینکه چه بلایی سر این وزیر آمد، راوندی به روشنی چیزی نوشته است ولی وقتی خواننده در فهرست وزیران سلطان سنجر پادشاه بعدی اسمی از او نمی بیند، می تواند حدس بزند که بر سر او چه آمده است.

با پایان یافتن پادشاهی سلطان محمد و به تخت نشستن سلطان سنجر امپراطوری بزرگ سلاجقه دوپاره شد. و شدند سلاجقه شرق و سلاجقه غرب. سلطان سنجر هم مقر پایتخت را از اصفهان برد به خراسان جایی که برای سالها آن منطقه بزرگ را به امیری زیر فرمان داشت.

سلطان سنجر

50- طفلی خواجه لالا با این پادشاهی که مملکت داشت حق داشت گنج شود که این رشوه مال اوست یا مال پادشاه.

51- راحة الصدور و ص ۱۶۳

نخستین سلطان سلاجقه‌ی شرق، **السلطان الاعظم معزالدنیا** و **الذین ابوالحارث سنجر بن ملک‌شاه برهان امیر المؤمنین**، بود و "از آل سلجوق به طول عمر ازو ممتنع تر کس نبود". مدت عمرش هفتاد و دو سال و مدت پادشاهی اش شصت و یک سال بود. و به روایت راوندی، بیست سال امیری خراسان و "چهل و یک سال سلطنت جهان" را داشت.

سلطان سنجر بعد از به تخت نشستن، اول کاری که کرد رفت غزنین را به تمامی گرفت. کاری که بقیه پادشاهان قبلی به احترام پادشاهان گذشته غزنوی نکرده بودند. و بعد از تسخیر آن، از همان دودمان غزنوی بهرام شاه را از سوی خودش به امیری آنجا نشانند و "هرروز قرار افتاد که هزار دینار از فرضه شهر به خزانه او رسد و عاملی از دیوان خویش جهت تحصیل این مال آنجا بنشانند"^{۵۲}.

بهرام شاه همان امیری است که در زمان او ابوالمعالی نظام الملک نصرالله منشی، کلیله و دمنه ترجمه ابن مقفع را از عربی به فارسی ترجمه کرده است.

سلطان سنجر در همان ابتدا جنگی هم داشت با ملک محمود، پسر برادرش، که بعد از مرگ پدر تاج و تخت را از آن خود می دانست. در این مصاف بین عمو و برادر زاده، چون برادر زاده شکست خورد، افتاد به الحاح که عمو او را ببخشد. سنجر او را مدتی تنبیه کرد که به وقت بر نشستن و فرود آمدن عمو، پیاده در رکاب برود یا بدود و بعد که در این مدت توبیخ و تنبیه، بندگی و طاعت او را آزمود، او را به نیابت خود سلطنت عراق داد که از مواهب سلطانی آن بهره ببرد. راوندی می نویسد که وسعت امپراطوری سلاجقه در زمان او گسترش یافته بود و "خطبه او از حد کاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه و طایف و مکران و عمان و آذربایجان تا حد روم برسید". البته این‌ها که راوندی برشمرده جدا از ولایات سیستان و غزنین و خوارزم است که همه را یکی یکی فتح کرده بود و امیری از جانب خود آنجاها نشانده بود.

52- راحة الصدور و آية السرور. راوندی. ص ۱۶۸

راوندی که در خدمت **السلطان المعظم ابوالفتح کیخسرو بن قلیج ارسلان** یکی از سلاجقه غربی یا رومی زندگی می کرده و در اواخر عمر این سلسله این کتاب را به تحریر آورده است، کمتر به ظلم‌ها و فشارهایی که از جانب این امیران و لشکریان و اقطاع داران وابسته به آنها بر رعیت آمده گزارشی آورده است. تنها وقتی به اواخر این دوره و انشعاب در فرمانروایی آنها می‌رسد و ظهور کم کم خوارزمشاهیان برای گرفتن قدرت از دست سلاجقه، قلم راوندی هم آغاز می‌کند به ثبت وقایعی مثل بیداد بر رعیت که مثل همیشه علت اساسی سقوط سلسله‌های شاهی در ایران بوده است. و برای نمونه وقتی از همین دوره سلطنت سلطان سنجر گزارش می‌دهد، می‌نویسد: "و چون جمله جهان او را مسلم شد و ملوک اطراف مسخر گشتند و فرمان او در شرق و غرب نفاذ یافت، امرای دولت و حشم او در مهلت ایام دولت و فسحت اسباب، طاعی و باغی شدند و چون دستی بالای دست خود ندیدند دست تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند"^{۵۳}

با بالا گرفتن نارضایتی‌های مردم و بیداد سرداران و رشوه خواری و زورگوئی خوانسالاران و نایبان سلطان، قبایل و نزدیکان سلطان هم سر به شورش و نافرمانی برداشتند.^{۵۴} و در مصاف‌هایی که با آنها رخ می‌داد شکست پشت شکست برای سلطان پیش می‌آمد که در یکی و آخرین آنها سلطان اسیر قبایل غز شد و به مدت دو سال در اسارت آنها بود. و این "غز آن خیلی بودند از ترکمانان (که) مقام و چراخورشان به ختلان بود" و "هرسال بیست و چهار هزار گوسفند وظیفه بود که به مطبخ سلطان دادند"^{۵۵}

^{۵۳} - همان. ص ۱۷۱

^{۵۴} - راوندی می‌نویسد یکی از این عاصیان به نام علی چتری از دلکهای دربار بود و به خاطر محبتی که سلطان به وی داشت او را به مقام حاجبی رسانده بود. بعد از پیوستن او به ملک حسین یکی از دشمنان سلطان و اسیر شدنش در جنگی که سلطان داشتند، "سلطان فرمود تا علی چتری را زیر علم به دو نیم کردند".

^{۵۵} - راحة الصدور و ... ص ۱۷۷

وقتی سلطان بعد از دوسال حبس، با کمک یکی از بندگان از بند گریخت و به مرو رسید، به نوشته راوندی چنان "فکرت بی نوائی برو مستولی شده بود که خزاین خالی می دید و ممالک خراب و رعیت متشرد (گریزان) و لشکر متمرّد" و همینها سبب افسرده حالی او شد و حضرت سلطان بعد از دو سه ماهی از دنیا برفت و به دولت خانه‌ای که به مرو ساخته بود او را دفن کردند.

پایان دوره سلجوقیان و برخاستن خوارزمشاهیان

بعد از سلطان سنجر، چند شاهک دیگر نیز شاهی کردند که قدرت چندانی نداشتند. برای نمونه و آخرین آنها **السلطان رُکن الدنیا والدین طغرل بن ارسلان** بود که وقتی به شاهی رسید هفت ساله بود. سن کم این شاهزاده ها باعث می‌شد که فرامروائی در دست اتابکانی باشد که در واقع سرپرستان آنها بودند.

طغرل بن ارسلان همان شاهی است که نظامی گنجوی، خسرو شیرین اش را به او و اتابک اعظم ابو جعفر که این پادشاه را اتابکی می کرده هدیه کرده است. راوندی می نویسد شاه "در بزم و طرب" بود و "اتابک در رزم و تعب". این اتابکان برای حفظ قدرت شخصی شان، اقطاع داری نواحی دور و اطراف را به بندگان خود می بخشیدند که برابر سرکشی مردم و احتمال نافرمانی شاهان بتوانند سپری دفاعی برای حفظ موقعیت خود داشته باشند. بندگان هم برای حفظ خزانه خود و اتابک تا می توانستند به مردم ظلم و جور می کردند. از این ظلم و جورها راوندی داستانی بسیار غم انگیز می‌آورد و می نویسد که همین بندگان به بهانه شورش خوارزمیان با مردم "چنان کردند که سرهای خویش و خان و مان را به دست خود بر باذ دادند." و در گزارشی از حمله‌های همین بندگان سلطان و اتابک به فارس می‌آورد: "شنیدم که در میان نهب‌ها و آنچه از غارت پارس آورده بودند جامه خوابی با

اصفهان از بار برگرفتند (و) کودکی دو سه ماه مرده از میان جامه خواب بدر افتاد^{۵۶}

وضعیت پادشاهی در زمان طغرل بن ارسلان و دو سه شاه دیگر پیش از او نشانه کامل زوال خاندانی است که با قدرت و اتحاد خانوادگی آغاز به سلطنت کردند و در ضعف قدرت فرماندهی، فساد درباری، اختلاف خانوادگی و بیداد بر رعیت از میانه میدان بیرون رفتند.

راوندی که خود در زمان طغرل می زیسته گفتگویی می آورد که بین طغرل با یکی از خزانه دارانش گذشته است، آنهم وقتی خزانه دار در زندان اوست، و می نویسد: " روزی سلطان به تماشای قلعه بوذ و ایشان را زجری می فرمود. قتلغ دار تشت دار (خزانه دار) را اجل شتاب کرد و سفاهت آغازید و با سلطان مواجهه و ناسزا گفتن پیش گرفت که این سرها ببر و در فلان نه، که من سر تو چون سر پذیرت در فلان خواستم نهان، دولت ترا یارتر بوذ."^{۵۷} خواننده خودش باید که به جای این فلان فلان ها کلمه های مناسب را بگذارد تا اوج گستاخی را در زبان تشت دار به چشم ببیند.

این پادشاه معظم و به نقل از راوندی " سبلت تا بن گوش مالیده تمام قد فراخ بر و سینه افراشته یال " که " عمود او برکس برنگرفتی و کمانش نکشیدی " بعد از شکست و پیروزی های کوتاه مدت و آوارگی های فراوان که در طی مصافهائی با سرداران ترک و بندگان شورشی اش علیه حکومت خود و نیز با اتابک قزل ارسلان از پسران اتابک اعظم ابو جعفر، متحمل شده بود، در پایان سلطنتش، هنگام جنگ با خوارزمشاهیان به دست یکی از لشکریان خود مقتول می شود.

راوندی در شرح این حادثه می نویسد: سلطان از شهر بیرون آمد و جنگ را بساخت و میمنه و میسره راست کرد و قلب بیاراست، یک حمله از جانبین برفت، به دوم حمله به ذات مبارک خویش بتاخت و خود را در میان انداخت" و به گفته

⁵⁶ - راحة الصدور و آية السرور. تالیف راوندی. به سعی و تصحیح محمد

اقبال. ص ۳۳۶

⁵⁷ - همان. ص ۳۵۱

راوندی چون اجل رسیده بود" لشکر بیکبار از سلطان بازگشتند. در میان ایشان سلطان با چتردار بماند. دست به دیشان نمی داد و ایشان نیز قصد کشتن سلطان می کردند که ازو رنجیده بودند و محنتها دیده، یک سواره چنان آسان به دست خصمان نیفتد که چنان پادشاهی به دست ایشان افتاد، از اسبش بیفگندند و سرش برداشتند و حرمت سلطنت فرو گذاشتند.⁵⁸ با مقتول شدن **طغرل بن ارسلان** سلسله سلجوقیان هم دوره اقتدار امپراطوریشان به آخر رسید.

بیدادی بر رعیت، بی تدبیری حاکمان و فساد درباری همان سه عاملی که سبب ساز سقوط غزنویان در زمان سلطنت مسعود شده بودند سلجوقیان را نیز به تباهی کشانند و این همسانی در لحظه تباهی تا بدانجاست که همان سرنوشتی که برای سلطان مسعود رقم خورده بود و به دست غلامانش مقتول شده بود نصیب طغرل بن ارسلان هم می شود. راوندی بی آن که همسانی تقدیری و تکراری این دایره بسته را جار بزند، در همان آغاز سلطنت طغرل بن ارسلان، با آگاهی از پایان عمر این سلطان، به همان شیوه تاریخی نویسی بیهقی از زندگی سلطان مسعود و در همان راستا، طغرل را "سلطان شهید"⁵⁹ می نامد و یک صفحه پیش از کشته شدن او در زاری کشته شدنش می نویسد: او را که "گرز او سی من بوذ چنانک به یک زخم مرد و اسب را بکوفتی" خصمان سر نازنینش "بردار کردند و علم دولتت نگو سار کردند."

بعد از این پیروزی، خوارزمشاهیان که در دستگاه سلطنتی خاندان سلجوقی از بندگی به امیری رسیده بودند، علم شاهی بلند کردند و به میانه آمدند تا در چند دهه بعد تاریخ شاهنشاهی ایران را پس از غزنویان و سلجوقیان، ادامه دهند. البته سلجوقیان نیز نظیر غزنویان، به صورت پراکنده در شرق و غرب و در فرمانروائی امیر یا سلطانی از دودمان سلاجقه یا اتابکانی که در سایه خاندان آنها به قدرت رسیده بودند

58- همان. ص ۳۷۱

59- و سلطان شهید به جهت اعتقاد نیکو و عالم دوستی با ظهیرالدین بلخی ارادت داشت... همان. ص ۳۴۸

حکومت‌های خودشان را تا سالها بعد از مرگ طغرل بن ارسلان و بعد از دوره خوارزمشاهیان ادامه دادند. از جمله این امیران سلجوق، غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان از سلطانهای سلجوقی روم بود که مولف کتاب الراحة الصدور و آية السرور، در خدمت او عمر می گذرانده و کتابش را به او تقدیم کرده است. شاهی که در دعا و ستایش او می نویسد" در حساب غالب مغلوب با اسکندر برابریست " و در ادامه سخن، حمد و ستایشش را از این پادشاه "جهانگیر و جهاندار" و حافظ ناموس سلطنت سلاجقه، با آوردن عذری با این "دو بیتک" پایان می دهد:

"اگرچه در معرض فحش تقریر افتادست، این دو بیتک
عجب وصف الحالی نیکوست دشمن دولت و حسود سلطنت
غیاث الدین مدالله ظلله را، شعر:

خسروا بنده را اجازت ده
تا بگویم که دشمنت چون باذ
سیخ در چشم و میخ در ناخن
تیز در ریش و کیر در کون باذ⁶⁰

پایان

به سنه فوریه ۲۰۱۰
اوترخت. نسیم خاکسار

⁶⁰ همان. ص ۲۲۱